

در گذشته فیروز زیر فشار شدید حاج داود و توایان بود. حاج داود که به مدتی می‌آمد فیروز نخستین حاج حمزه و حمشیانه او بود. گاهی فیروز رابه داشت کتک می‌زد. او را دست می‌انداخت و تحقیر می‌کرد که نه تنها بهیچ‌کس است که کموزیست هم هست. عده‌ای از هم‌سلول‌های او زندانیان فکر می‌کردند، فیروز یازدهن طناب می‌خواهد راه خودش را از بقیه جدا کند و از فشارهای زندان خود بکاهد. یافتن طناب از سوی زندانیان پدیده‌ای غیرعادی نبود. در اینجا این کار نوعی هفتادگی محسوب می‌شد. اما طول طناب‌ها ۱۰ تا ۱۵ متر بیشتر نبود و به ۲۰ متر نمی‌رسید.

بعد از خوردن شام خوابید. طنابش را روی نقاشی‌اش گذاشت که از سه ماه قبل روی آن کار می‌کرد. او برای کشیدن نقاشی سه ماه نمی‌خوابید و به استفاده از نور ماه کار می‌کرد. بعد از نیمه شب پاکت سه‌گوشه‌اش را برمی‌داشت و به محوطه بوانت می‌رفت. سه‌گوشه‌اش را کشید و قدم می‌زد. این کار با ساعت ۲ و ۴ یا مدام هر شب ادامه می‌یافت. در آغاز توایان ها کتکش می‌زدند اما وقتی دیدند که همه زندانیان برینده است و عروق طناب باقی است او را به حال خود رها کردند.

در شب ۲۰ فروردین ۱۳۶۵ فیروز دیر وقت در تخت خود دراز کشید و با استفاده از نور ماه که از پنجره به درون می‌تابید روی نقاشی‌اش که سه لاله بود کار می‌کرد. در ایران دو نوع لاله به طور بومی می‌روید یکی لاله‌های معصومی یا شقایق است که گل‌ها به حالت عمودی قرار دارد دیگری لاله‌ها وازگون که چون بی‌مجنون لاله‌ها سرنگور می‌ماند. این نوع لاله در فصل بهار در کوهستان‌ها می‌روید. سه لاله فیروز از نوع سرنگون بود. او آن‌ها را با سیاه‌قلم و گبرگه را به رنگ شراب کشیده بود.

دهم اردیبهشت فیروز طناب باقی و نقاشی رابه پادن رسانید. روی تختش نشست و لاله‌ها را به همه نشان داد. بعضی از هم‌سلول‌های او دلخور بودند که راهش را از همه جدا کرده، این بود که آن‌ها خاموش ماندند ولی عده‌ای به تحسین او پرداختند. کار هنری زیبایی بود.

از شب هفت کارگر سول بودند. جای درست کردم و به همه هم‌سلول‌ها جای دادم. فیروز روی تختش نشست و طناب را جمع کرده و روی تخت نهاد.

بود. لانه هر را به ديوار کنار تخت نصب کرده بود برخلاف همیشه به بحث سياسي پرداخته از رابطه آمریکا با ايران حرف زد من برايش جای پررنگ و ريخم و اين همه غرغرائی و نشانه حسن نیت من بود غالباً جای را کم رنگ می ریختم تا موجودی جای خستک سان به نکشد یکی از هم سلولی ف به این سخاوت من نسبت به فیروز و ریختن جای پر رنگ اعتراض کرد به شوخی جواب دادم « من مشتری هامو می شناسم. این یکی جای پررنگ دوست داره. اما در باطن دلم می خواست فیروز را به کارجمعی تشویق کنم چون در آن همه مدت این شخصیت قدسی بود که وی در راه همبستگی با جمع برداشته بود.

توابع ها چراغها را خاموش کردند و ما همه خوابیدیم. فیروز مثل همیشه پس از لختی برخاست و به توالت رفت. بسه سیگارش را هم برد. زندانیانی که عقوبت و خونریزی مثانه داشتند و مرتب به دستشویی می رفتند، فیروز را دیده بودند که قدم می زند و سیگار می کشد.

ساعت شش با مدار که از خواب برخاستم برای گرفتن جیره صبحانه فیروز رفتم چون او صبحانه اش را با ناهار می خورد و آن وقت روز قاعدتاً میبایست خواب باشد، اما او در تختش نبود من خیلی کنجکاو شدم. ما وقتی برای صرف صبحانه نشستیم سر سفره پرسیدم کسی از روز فیروز زده دیده است؟ کسی او را ندیده بود یکی گفت شاید به خاطر بیماری از بند منتقل شده است. از توابع های اتاق کنترل پرسیدیم گفتند کسی به بهداری منتقل نشده است. بیشتر نگران شدیم به همه سئوالها سر زدیم و سراغ گرفتیم یکی از رفقا به حمام ها سر زد. من هم به توالت سری کشیدم. هرشش اتاقک توالت را سر زدم و ناعش زه فریاد کردم در سه اتاقک اول نبود وقتی در اتاقک چهارم را گشودم دیدمش. با طناب کذایی خود را حلق ویز کرده و جسدش کاملاً سرد شده بود چشمانش از حدقه بیرون زده بود اما لبخندی بر لبان داشت.

فیروز به شیوهای که ما شیوه فلسطینی می نامیدیم خود را دار زده بود. مذاب را به لوله آب و سپس به پاهای خود بسته بود و بعد دور گردن حلقه کرده بود به محض رها کردن وزن بدن از روی پاها به طناب کار زده تمام است در این چنین وضعی دم به سرعت جان می دهد.

اتاق کنترل را خبر کردیم. زندانبانان آمدند عکسی از او گرفتند به همان حالتی که من او را حلق آویز دیده بودم. بعد به چهار نفر ما دستور دادند او را پانین بیاوریم. جسدش را از بند بیرون بردیم. تمامی بند در ماتم و تکان عجیبی فرو رفت. تکان خورده بودیم زیرا فیروز خودش را کشته بود. اینکه ما نتوانسته بودیم رفیقی را از مرگ برهانیم که آن طور شجاعانه در برابر حیوانیت رژیم اسلامی ایستاده بود، همه بند ۶۰۰ نفری را به انتقاد از خود واداشت. اما زیر سایه پر مهر و محبت! توابعها جرأت نداشتیم حتی در چنان حالتی عواطف انسانی خود را بروز بدهیم.

بعدها با رفیقی در بندمان صحبت کردم که مورد اعتماد بود. فیروز را می‌شناخت. من در مورد آنچه بر فیروز گذشت بحث مفصلی با او داشتم. فیروز زیر فشار عده‌ای از چپ‌روهای زندان از یک طرف و فشار توابعان و حاج داود از طرف دیگر خورد شده بود. هر وقت توابعها و پاسدارها به بند می‌آمدند او را می‌زدند. بدرفتاری با او بیش از سایر زندانیان بود. چون هم بهایی بود و هم عضو یک سازمان چپ مارکسیستی. می‌زدند تا از او اطلاعات بگیرند و ناکام می‌شدند. بعد از گرفتن حکم در اوین و پس از گذراندن دو سال در قزل‌حصار مجدداً به دلیل گزارش‌های توابعان بند بار دیگر او را برای بازجویی به بند ۲۰۹ اوین فرستادند.

در بند ۲۰۹ شکنجه‌گر از او اطلاعاتی پیرامون رابطه‌اش با «راه کارگر» و نیز درباره فعالان درون زندان خواسته بود. او که خود یک فعال مورد اعتماد بود عده زیادی را می‌شناخت و اگر زبان باز می‌کرد جان عده‌ای را به خطر می‌انداخت. به او گفته بودند در ازای اطلاعات، وی را آزاد خواهند کرد و او می‌تواند به تحصیلش ادامه بدهد. اما اجازه نخواهند داد ایران را ترک کند و به پدر و مادرش بپیوندد. او گروگان بود زیرا خانواده‌اش رفته بودند و با خود پول زیادی برده بودند.

به او گفته شده بود به محض این که خانه پدر و مادر را به دادستانی اوین منتقل کند آزاد خواهد شد. مادر بزرگش در آن خانه زندگی می‌کرد او هر ۶ تا ۷ ماه یک بار به ملاقات فیروز می‌آمد و تنها رابط او با جهان خارج

بود. مادر بزرگ پیر و شکسته بود و به شدت از پاسداران می ترسید.

نه چوب دسنی و نه شویج هیچ کدام رفیق ما را تحت تاثیر قرار نداد ما این را می دانستیم چون در تمام مدتی که در زندان بود هیچک از افرادی که با او در تماس بودند مورد حمله واقع نشدند. او کسی را لو نداد. بازجویان به او گفته بودند اگر توایان گزارش بدهند که وی در هر نوع مقاومت زندان مداخله داشته اعدامش خواهند کرد.

فیروز در بازگشت به سلول ۲۱ بند ۱ واحد ۲ زندان قزل حصار تصمیم گرفت در شناسایی فردی اقدام کند که از او خبرچینی می کرد و برپایه اطلاعات او فیروز زیر فشار می رفت. به همین سبب تصمیم گرفت از فعالیت های داخل زندان خود بکاهد و تماس ها را محدود سازد. با این کار تعداد گزارش هایی که از او داده می شد محدود تر شد و سرانجام خبرچین را شناخت. خبرچین يك تواب راه کارگر به نام رضا اصفهانی در زندان قزل حصار بود که از دوران قبل از بازداشت فیروز را به خوبی می شناخت و با او از نظر سازمانی هم حوزه بود. رضا اصفهانی از توایان معروف راه کارگر در قزل حصار بود او نوه یکی از آیت الله های معروف اصفهان بود و پس از بریدن، تعداد زیادی را زیر ضرب برد.

سیاست سکوت فیروز برایش گران تمام شد. همه می دانستند که او را به لوین برده و شکنجه کرده اند. برخی «چپ روها» ی بند می گفتند این کناره گیری فیروز نوعی بریدگی است با او حرف نمی زدند و از همه می خواستند روابط خود را با فیروز به سطح نازلی پایین آورده و جانب احتیاط را در رابطه با او به کار گیرند

این حرف ها فیروز را خورد و منهدم کرد. او غیر از رفقای زندانی اش دنیای دیگری نداشت حالا علاوه بر فشار حاج داوودها فشار رفقای زندانی هم اضافه می شد. در بن بستگی گبر کرده بود که راهی به بیرون نداشت.

هنگامی که دربند به او پیوستم چنین بود وضع روحی او. اغلب زندانیان به خطا نسبت به او بی اعتماد شده بودند و بر اثر تبلیغات «چپ روها» او هم به این گروه از زندانیان اعتمادی نداشت.

برخی از آنها به من فشار می آوردند که با او تماس بگیرم. اما من از

هر فرصی بهره می گرفتیم تا با او سر صحبت باز کنیم و وی را به بحث سیاسی بکشانیم. به تازگی رسیدیم به این موضوع علاقه دارد و می خواهد بداند بعد از زندانی شدنش چه تحولاتی روی داده و به خصوص بر سر سازمان های چپ چه احده است. در زندان به وی گفته بودند سازمان ها از هم پاشیده که درست نبود. بسیار راغب بود بداند سازمان خودش در چه وضعی است.

در برابر انده از دست دادن فیروز واژه ماتم واژه رسانتی نبود. باید بگایک ما پاسخ می دادیم چرا با او چنان رفتار می کردیم، چرا چنین شد. ما در مرگ او هم سهید داشتیم هر گزایشی در زندان مرگ فیروز را به نوعی توجیه می کرد و توضیح می داد. بحث زیادی در این باره در بند ما جریان یافت.

«چپ، روهایی زندان خودکشی فیروز را ناشی از خورد شدن او زیر فشار جنگم بر زندان تعبیر می کردند اما این حرف قانع کننده ای نبود. اگر فیروز به واقع زیر فشار وا داده بود می باید نام صدها نفر فعال سیاسی درون زندان و خرج از زندان را به پنیس و بازجوها داده باشد اما حتی يك مورد دستگیری سراغ نداشتیم که بر اثر لو دادن فیروز انجام گرفته باشد.

فیروز بهای مقاومتش را در زندان پرداخت او پرچم مقاومت شد. حاج داود می خواست روحیه اطرافیان فیروز را خراب کند. با خورد کردن این پرچم کسانی را که حامی اش بودند درهم بشکند. او به همان نحو مورد حمله قرار می گرفت که يك ارتش دشمن برای شکستن روحیه مردم يك شهر به مظهر و نماد مقاومتشان حمله می برد. انده قضیه این جا بود که در مورد فیروز، خودی ها هم زود اطرافش را خالی کردند و جمله دشمن المخور را همان تر ساختند در هنگامه ای که این جماعت میبایست به او روحیه بدهند پشت او را خالی کردند.

فیروز این همه را با آرامش تحمل کرد. کارش روی لاله ها و طناب بافی عقب نشینی به زندگی درونی نبود. شاید فشارهای حاج داود و توانان روی رفیق ما فیروز به صورت عامل منفی اثر داشته است. اما نماد لاله و اژگون و کارکرد طناب با تاثیر روشن و قاطعی که از مرگ فیروز داشتند همه نشان دادند که فیروز دست کم از ۲ ماه پیش در تدارک مرگ بوده است. حتی در همان روز نخست تاریخ مرگش را در نظر گرفته بود.

ما يك فرهنگ فارسی پیدا کردیم که در آن راجع به لاله‌های واژگون فیروز و نماد کوچکی آنها اطلاعاتی کسب کنیم. لاله‌های واژگون در بهار می‌شکفتند و در بهار می‌پژمرند. در واقع مرگ لاله‌ها هم مثل مرگ فیروز، قابل پیش‌بینی است. هر نو دريك روز مرده بودند.

فیروز در شام آخرین این را به ما گفته بود اما ما نکته را نگرفتیم. او با ما بدود کرده بود و به ما نشان داده بود که قصد دارد به جنگ ادامه دهد. او در برابر کسی تسلیم نشد و پیش از تسلیم شدن پژمرد و پرپر شد.

در بند همه اینها به تفصیل تجزیه و تحلیل شد. سرانجام به این جمع بندی رسیدیم که یکایک ما زندانیان تنها زمانی می‌توانیم از خودمان دفاع کنیم که از امنیت جمع دفاع کنیم. در عین حال امنیت جمع نیز رابطه ارگانیکی با امنیت يك يك ما دارد. نباید می‌گذاشتیم کسی منزوی شود. چون این انزوا فقط فرد را به خطر نمی‌اندازد بلکه روحیه همه ما را تخریب می‌کند و همه مان را به خضر می‌اندازد. زیرا وقتی يك زندانی منزوی می‌شود هر آن امکان آن وجود دارد که دیگر نتواند این بار سنگین زندان، فشار، انزوا و شکنجه‌های فیزیکی و روحی را تحمل نماید. آن وقت است که امنیت جمع را نیز آسیب پذیر می‌کند.

باید فیروز می‌مُرد تا ما دقیقاً به ارزیابی اقدام‌های حیوان صفتانه حاج داود پی ببریم. باید این درس را برای همیشه آویزه گوشمان می‌ساختیم. انتقاد از خود ما به سایر بندها راه پیدا کرد و از طریق ملاقات با بستگان راهی خارج از زندان شد.

## تبه کاران مقدس

حاج یوسف دوست نزدیک پدرم بود. او در ضمن آدمکشی مخوف بود که زمانی ادم بیگناهی را با قمه کشته بود. به خاطر ارتکاب چنان جرایمی چندین بار در زمان شاه به زندان افتاد. اما در زندان او را خریدند و پس از آزادی از زندان یکی از طرفداران پرو پا قرص شاه شد. در کودتایی که «سیا» و «ام آی ۵» در ۲۸ مرداد ۱۳۲۲ علیه دولت ملی دکتر محمد مصدق ترتیب دادند، حاج یوسف به عنوان عضو فعال باند گانگستری شعبان «بی مخ» مشارکت فعال داشت. جرم مصدق این بود که علیه منافع شرکت نفت انگلیس (BP) قد علم کرد و منابع نفت ایران را ملی کرده بود. حاج یوسف در ۲۸ مرداد از سران اوباشی بود که با گردآوری فاحشه‌های شهرنو و چاقوکشان آن منطقه به خانه مصدق حمله بردند و (با حمایت تانک‌ها و قوای مسلح ارتش شاهنشاهی) همه را ویران کردند. قالی بزرگ ایرانی خانه نخست وزیر را که نمی شد یک جا به تاراج برد تیکه پاره کرده به بیغما بردند. حتی پنجره‌ها و شیشه‌های خانه مصدق را با خود حمل کردند. حاج یوسف از نوچه‌های شعبان بی مخ از عناصر طرفدار شاه در کودتای ۲۸ مرداد بود. شعبان بی مخ را به خاطر نقش حیاتی اش در جریان آن کودتا شعبان تاج بخش لقب دادند. طیب حاج رضانی از سرکردگان میدان تره بار تهران نیز در کودتای ۲۸ مرداد نقش مهمی داشت همین اوباش و اراندل در تحکیم نظام سرکوب در جمهوری اسلامی نیز نقش بسزایی داشتند. طنز قضیه این جا بود که این قبیل «مصادره‌ها» تنها به مصدق بی ایمان در ۱۳۲۲ یا ادم‌هایی مثل من بعد از انقلاب ۱۳۵۷ محدود نمی شد. دامنه آن به آیت الله منتظری نایب مناب امام امت خمینی بت شکن هم

کشیده شد هنگامی که خمینی از منتظری برید در پائیز سال ۱۳۷۲ خانه قائم مقام رهبری هم مورد هجوم اراذل و اوباش قرار گرفت. منتظری بعد از آن واقعه نامه‌ای خطاب به شاگردانش که حالا دادستان شده بودند نوشت «اولاً آنهایی که به خانه من حمله کردند اگر حکمی داشتند نیازی به سازمان دهی نیروی مسلحانه و ترساندن همسایه‌ها نبود، چه نیازی داشتند تفتن خانه را قطع کنند و از مته برقی برای باز کردن در خانه و ورود به داخل آن استفاده کنند. ثانیاً دادگاه رسمی معمولاً به اسباب و اثاثیه خانه من جمله جارو برقی، ضبط صوت، ساعت دیواری، فرش ماشینی، ماشین برقی اصلاح سر و صورت، سکه‌های طلا و مانند آن نباید علاقه‌ای داشته باشند. ثالثاً مقام‌های دادگاهی میبایست تنها در حضور متهم اقدام به مصادره کنند و او پای فهرست ارقام مصادره شده را امضا کند. این حضرات حتی وسایل متعلق به زنان خانه را برده‌اند. به هر اتاق و هر قفسه سرزده وارد شده‌اند. در حال تاراج خانه حتی بر سر تصاحب این یا آن اثاثیه باهم به نزاع پرداخته‌اند.»

حال لحظه‌ای تأمل کنید. وقتی با منتظری این نظریه پرداز برجسته ولایت فقیه. مجتهدی که به قول خودشان میلیون‌ها مقلد دارد و ۱۲۰ نفر از نمایندگان مجلس اسلامی از آن جمله‌اند چنان رفتاری بشود با هزاران فرد بی‌ایمانی مثل من یا با مصدق چگونه رفتار شده است. حاج یوسف و الواط نور برش از این راه پولدار شدند و مثل ملخ هستی قربانیان را به غارت بردند. اربابانشان هم بار و بسته را از همین طریق بستند. لاجوردی جلاد اوین یا آئینمن جمهوری اسلامی به خصوص از راه مصادره و غارت عظیم اموال انبوه زندانیان به ثروت کلانی دست یافت. با این مصادره‌ها قشری پدید آمد که بی‌رویه ثروتمند شد آیا باز هم جای تعجب است که در حمایت از خمینی و رژیم او که از این قبیل عمثیات حمایت می‌کرد و می‌کند ده‌ها هزار آدم را بکتنند؟

حاج یوسف در زمان تاراج خانه مصدق در اوج قدرت جسمی بود. بدنی مثل کشتی گیرها داشت نزدیک به دو متر قد و ۱۲۰ کیلو وزن داشت. غالباً او را در مناطق عمومی خاصه در گرمابه عمومی به همراه پدرم می‌دیدم. در آن زمان هشت سالم بود. از هیكلش هم می‌ترسیدم و هم مجذوب آن می‌شدم. آن هیكل گنده سراسر خالکوبی شده بود. روی سینه‌اش شاهنشاه و روی شانه‌هایش دو



تاچ سمنی دیده می‌شد. عکس فوزیه همسر اول شاه و خواهر شاک فاریوز پادشاه محسّر بر پشت حاج یوسف خالکوبی شده بود. وقتی شاه فوزیه را طلاق داد و با ثریا ازبواچ کرد. حاج یوسف تعطل ثریا را روی بازوی راستش خالکوبی کرد و بعد از طلاق ثریا و مدین فرج، عکس شهبانو بر بازوی چپ حاجی خالکوبی شده بود.

بعد از کودتای ۲۸ مرداد رژیم شاه از حاج یوسف‌ها چونان چماقی بر سر مخالفین و چپ‌ها استفاده می‌کرد. در مبارزه با جنبش دانشجویی و کارگری از این عوامل بهره‌گیری می‌شد. در برابر این لطف حاج یوسف‌ها شهربانی و کلانتری محل نیز کار قاچاق مواد مخدر او را نادیده می‌گرفت. او آنقدر قدرت داشت که در محاسبگی با مرکز خرید و فروش تریاک و سایر مواد مخدر را دایر کند. هر روز دهها معتاد جلو «مرکز» صف می‌بستند تا جیره، نشئه جاتی «شان» را از حاجی بگیرند. اکثر معتادان چاقوکشان، لات، و عناصر ارفقای بودند که در آن دور و حوالی می‌پلکیدند و از حاجی و کاسب و کار «حلالش» حمایت می‌کردند.

البته حاج یوسف یک سمت دیگر هم در محله و منطقه داشت. او رئیس یکی از هیئت‌های مذهبی بود. هر دوشنبه شب ۵۰ تا ۱۵۰ کارگر بینو و ولگردهای خیابانی را برای مراسم سینه زنی جمع می‌کرد. مراسم مناجات و دعا را در می‌نذاخت. روضه خوانده می‌شد و عزاداران آنقدر خودشان را می‌زدند که بعضی‌ها غش می‌کردند. قرآن را به زبان عربی می‌خواندند و ازبیر می‌شدند. هر چند که اغلبشان خواندن و نوشتن فارسی را نمی‌دانستند. در رأس این تشکیلات بزازبان و ملاکان بزرگ بودند. به مرور زمان بعضی از این‌ها به سرمایه‌داران بزرگی تبدیل شده بودند. هر یک از این نوع هیئت‌ها و انجمن‌های اسلامی در گوشه و کنار تهران و کشور، عنصری از قماش حاج یوسف را در رأس داشت.

تا مدت‌ها بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ حامیان شاه را پلیس، سواک، روحانیت، رهبری مراجع تقلید، بروجردی و کاشانی و بهبهانی، ارتش، دسته‌های اوباش و لات، سردسته‌هایی مثل شعبان بی‌مخ و حاج یوسف تشکیل می‌داد. اما با بالا رفتن تب انقلاب ضد شاه و سرنگونی نظام سلطنتی، این سرکردگان

اوباش و توجّه دشمنان دست از شاه کشیدند و از خمینی حمایت کردند. حاجی یوسف هم از این قاعده مستثنا نبود. امثال او مسئول توتیژ، شکنجه و اعدام صدها انسان آزاده بودند. اغلب افراد کمیته او را رجاله های چاقوکش و فچاقوچوبان و معذراتی تشکیل می دادند که عملاً به اسلام و امام گردیده بودند، کمیته های انقلاب اسلامی را به پا کرده بودند.

پنج روز بعد از استقرار حکومت خمینی، حاج یوسف از من خواست وارد کمیته او بشوم. قبلاً از مخالفت های من با شاه اطلاع داشت ولی مرکز بصورتی برگرد من هم یکی از آن چپ های بی ایمان و نفسدانی الارضی دانستم. من به دیدار او رفتم. آن کمیته حدس می زدند پایان کار به کجا منتهی می شود. من در این باره یک جواب نو پهلوی از رفتن به کمیته خودداری کردم و گفتم: «مستفاده خوبی گرفتارم».

دشمنان بی زمینی که از طبقه خود جدا شده و نه فقر و نه فقره دچار بودند و نمی توانستند به نیروی کار شهری وارد شوند، قوچ عظیم نیروهای کمیته های اسلامی و سایر ارگان های مسلح رژیم نوپای خمینی را تشکیل دادند. استفاده از پول نفت همان پولی که در سابق هزینه دستگاه های سیاسی و طرفدارانش می شد حالا بخشی از آن به اطرافیان خمینی می رسید. حاشیه نسبی شهری در شهری در واقع واسطه های بودند که هم در انقلاب ضد سوسیالیستی و هم در همان حال در ضد انقلاب خمینی و شرکاء شرکت فعال داشتند. غنه خودکامی شاه در انقلاب شرکت کردند، اما در همان حال به خمینی باری نداشتند تا پایه های خلافت الهی خود را محکم سازند. تنها نیروهای مهاجم خمینی علیه نهادهای جوان دموکراسی نوپای کشور شدند و بهار آزادی سال ۱۳۵۸ را با خردن خونباری در خیابان ها و رسان ها تبدیل کردند. از چنین کمیته های اسلامی بود که پاسداران و زندانبانان زندان ها تأمین شد و عمدتاً از میان خانه بدوشان و راننده نشینان برگزیده شدند. لایه های پایینی ارگان های سرکوب از حاشیه نشینان شهری بی خانمان بودند و لایه های بالایی آن را روحانیان سردسته های فاسد و چاقوکشان و اوباش و بازاریان و دلالان پر می کردند.

می بینید چه طور شاه پرست پرشوری مثل حاج یوسف با یک سوسیالیست چپ به بهره ای کاری در مشهد ولایت مطلقه خمینی تبدیل می شود. بعد از انقلاب

سفید شاهانه - برنامه اصلاحات ارضی شاه به توصیه کندی در سال‌های دهه ۱۳۴۰ - معلوم شد هر نوع اصلاحات ارضی کارآمد موجب اختلاف میان دولت شاهنشاهی و روحانیت ایران خواهد شد. چرا؟ چون نهاد روحانیت ایران ۱۵ درصد زمین‌های مزروع ایران را در سال‌های قبل از انقلاب سفید در مالکیت خود داشتند. روحانیت ایران بعد از خاندان پهلوی بزرگترین زمین دار ایران بود. اصلاحات ارضی مالکیت آیت‌الله‌ها را به خطر انداخته بود. درآمد عظیمی از راه مالکیت زمین و موقوفات عاید روحانیون می‌شد. هر گونه تعرض به این منبع درآمد بیان مالی حوزه‌های درس مذهبی در قم، مشهد، تبریز و اصفهان و تهران را به خطر انداخته و با مخالفت روحانیت رو به رو می‌گردید. مخالفت خمینی با اصلاحات ارضی وی را که اخوند گمنام و نسبتاً جوانی بود در رأس مخالفان شاه قرار داد. باید توجه داشت که در آن زمان مسئله حاد دیگری که خمینی بر روی آن انگشت گذاشت مخالفت با کاپیتولاسیون و یا اختیارات کارکنان آمریکایی در ایران و عدم تقدم قوانین قضایی ایران در مورد آنان بود.

جنبش توده‌ای با توسل به احساسات ضد غربی و ضد امپریالیستی مردم گسترش یافت. حمله به کارخانه پپسی کولا از همین جا ناشی شد. چون متعلق به یک سرمایه دار بهانی به نام ثابت پاسال بود. پس بازگشت امثال حاج یوسف‌ها بی دلیل و بی انگیزه نبود. او در سال ۱۳۲۲ حمله به کارخانه پپسی کولا را سازماندهی کرد و همان بلایی که بر سرخانه مصدق آورده بود در کارخانه پپسی کولا تکرار کرد. او برای این نوع کارها استعداد شگرفی داشت.

در مبارزه شاه با روحانیان، حاج یوسف جانب روحانیان را گرفت. چون هر حمله شاه علیه ساختار فئودالی ایران موجودیت انگلی او و اوپاش بود و برش را تهدید می‌کرد. حاج یوسف به سرعت قبله‌اش را عوض کرد از اخوندهایی که هنوز حامی شاه بودند گسست و به باند خمینی پیوست. درست در همین مقطع بود که طیب حاج رضائی نیز جانب خمینی را گرفت و از شاه برید ولی شاه طیب را اعدام کرد و او را از دیدار خمینی در مقام ولی مطلق حکومت اسلامی محروم ساخت.

رژیم شاه مایل نبود امثال حاج یوسف را از دست بدهد. نمی‌خواست

نهادهای اسلامی نظیر حوزه‌های مذهبی در قم و مشهد و تبریز و هیئت‌های عزاداری را بشکند و آنها را کاملاً از کنترل خود خارج سازد. چون از آن بیم داشت که در آن صورت به ابراز آزادانه عقایدی بپردازند که مغایر نظرات رژیم شاه بود. وانگهی شاه می‌دانست که نهادهای اسلامی و روحانیت تاریخاً تکیه گاه مهم دولت در برابر جنبش مستقل طبقه کارگر و هر نوع جنبش برای آزادی و دموکراسی توسط روشنفکران غیر مذهبی است.

\*\*\*

بعد از آن که خمینی قدرت را قبضه کرد حاج یوسف درسازماندهی کمیته‌های انقلاب اسلامی فعالانه شرکت داشت. اکنون او در مکان یکی از آن تبه‌کاران مقدسی بود که نظام سرکوب در جمهوری اسلامی را پی ریزی می‌کردند. ریش توپی گذاشت تا مناسب شغل جدیدش باشد. حالا بیش از دوره جوانی مورد احترام بود. برخی از اعضای پیشین ساواک و افسران ارتش شاهنشاهی، و سایر عناصر رژیم گذشته که در حکومت خمینی زیر فشار بودند خدمت حاج یوسف می‌رفتند و دست او را می‌بوسیدند به آن امید که لطفی بکند. پسر ۱۲ ساله اش را به جبهه فرستاد از او به عنوان مین پاب استفاده شد و به شهادت رسید. حالا دیگر حاج یوسف آدمکش، لات ارقه خیابانی نبود. آدمی جا افتاده و قابل احترام به نظر می‌آمد.

حاج یوسف يك مشکل داشت. در ماه محرم، ماه سینه زنی و زنجیرزنی از يك اجر بزرگ محروم بود. او نمی‌توانست سینه اش را باز کند. پس و پیشش عکس‌های خاندان سلطنت، ایران و مصر، جاودانه بر پوست نقش نقش بسته بود. این داغ فنگ حتی پس از مرگش از او جدا نمی‌شد. سعی می‌کرد قیافه ظاهرش را اسلامی کند. پیشانی اش را وقت و بی‌وقت با مهر گلی تربت امام حسین فشار می‌داد تا بلکه گرهی از آثار نمازخواندن‌های شبانه روزی در وسط پیشانی خود پدید آورد.

برای آن که از ابروریزی بعد از مرگ نجات یابد و به وراثت محترم! از این بابت لطمه‌ای وارد نشود وصیت کرد چسبش پس از مرگ در غسل‌خانه عمومی شسته نشود بلکه همسر داندیش 'وی را شستشو دهد و کفن کند اما

هیکل حاجی آن قدر تقومند بود که وقتی در سال ۱۳۶۱ زندگی را بدرود گفت و روانه بهشت مخلص گردید، زنش قدرت شستشوی آن را نداشت. بناچار او را به غسل‌خانه عمومی در بهشت زهرا بردند و جماعتی از مسلمانان انقلابی و روحانیان و مقام‌های رژیم اسلامی دنبال جسد به گورستان رفتند.

جسد حاجی را به غسل‌خانه بردند و بنا به وصیت، همسرش تنها به آنجا رفت. من که از بچگی آن خالکوبی‌ها را دیده بودم دلم می‌خواست یک بار دیگر تماشایش کنم. سعی کردم داخل غسل‌خانه شوم اما زنش حساب دستش بود و گفت: نه حاجی وصیت کرده احدی جز من در مراسم شستشو حضور نداشته باشد؛ و بدین ترتیب پیکر حاج یوسف در کفنی که از مکه آورده بود پوشانده شد و زیر خاک رفت. یادش به خیر!

\*\*\*

حاج کریم هم از همان قماش تبه کاران مقدس بود. مردی با سابقه طولانی جرم و جنایت در جوانی دزد حرفه‌ای بود. همراه دار و دسته‌ای راهزنی می‌کرد. من در آن موقع ۱۰ سال داشتم و از او به شدت می‌ترسیدم. سال‌های سال در فروش تریاک و سایر مواد مخدر به جوانان عطله ما شرکت داشت.

پس از انقلاب او عضو کمیته انقلاب اسلامی مسجد میثم در نزدیکی منزل پدرم در غرب تهران خیابان باستان چهار راه نشاط شد. او فرد مورد اعتماد مسجد محل و مسئول بخش کوپن بود. کمیته مزبور در کنترلش بود و توزیع تمام مایحتاج محل را در ید قدرت داشت. مردم برای گرفتن وام بانکی، کوپن قند و شکر یا حواله تلویزیون باید از این کمیته نامه می‌گرفتند. در بسیج جوانان برای اعزام به جبهه‌های جنگ و جمع‌آوری کمک‌ها فعال بود.

من مدتی قبل از دستگیری‌ام به مغازه پدرم رفتم. عده‌ای از همسایه‌ها در آنجا بودند. برخی از اعضای کمیته انقلاب اسلامی محل نیز با لباس مخصوص و کلاشینکف در میان آن‌ها دیده می‌شدند. بیشتر قیافه‌ها و به ویژه حاج یوسف و حاج کریم را از بچگی می‌شناختم. سلام کردم و دم در نشستم. حاجیت جمع و به خصوص تنگ‌های اعضای کمیته به من فهماند که هرچه زود

پدرم رو به من كرد و گفت: «سه روز پیش پسر عزیز و ۱۳ ساله حاج یوسف در نبرد با صدام حسین و شیطان بزرگ به شهادت رسید». از شتبدن خیر تکان خوردم و به حاجی تسلیت گفتم اما او تسلیت مرا نپذیرفت و در پاسخ گفت: «به من تبریک بگو. چون پسری بزرگ کرده‌ام که در ۱۳ سالگی در راه امام و اسلام به شهادت رسید».

نمی دانستم چه بگویم پدرم گفت بنیاد شهید چک ۲۰۰ هزار تومانی برای حاج یوسف فرستاده و افزود پسر ۱۴ ساله حاج کریم هم شهید شده و آخر هفته مراسم تشییع جنازه است. پرسیدم بنیاد شهید برای حاج کریم هم چکی چیزی فرستاده است؟ که حاج کریم رو به من کرد و گفت: «شکر خدا انقلاب اسلامی رحیم و رئوف است به من هم ۲۰۰ هزار تومان داده‌اند بنیاد هزینه‌های مراسم را نیز می پردازد».

بالحنی که می کوشیدم خنده آور و نیشدار نباشد گفتم: «این موفقیت را به شما تبریک می گویم».

پدرم پرسید: «خودت چی؟ نمی خواهی به جبهه بروی؟» گفتم: «نه منشکرم، فکر می کنم این قدر سعادت نداشته باشم که شهید شوم گمان نکنم از کشتن من چکی عاید شما بشود».

و پدر در حال خشم به جای پاسخ، چکی به سویم پرتاب کرد. دیگران با در میانی کردند. لحظه ای در سکوت به هم خیره شدیم. عقب گرد کردم و رفتم و دیگر پشت سرم را نگاه نکردم. او تا چند سال پس از به زندان افتدم بدیدم نیامد.

آیت الله اشراقی داماد آیت الله خمینی و از نزدیکان پرنفوذ او قبل از انقلاب بود. او نماینده آقای خمینی در ایران بود. تمام پرداخت‌هایی که به عنوان سهم امام توسط بازاریان و مالکان و سرمایه‌داران به آیت الله خمینی داده می شد از طریق دست‌های پاک و بی‌آلایش این آقای آیت الله اشراقی بود که به صندوق امام خمینی قبل از انقلاب واریز می گردید. بعد از انقلاب آیت الله اشراقی همان داماد امام خمینی از محارم نزدیک و پرنفوذ آقای خمینی بود.

او در جوانی و دوران طلبگی از حوزه علمیه قم اخراج شد زیرا رفتار غیر

اخلاقی داشت. او که حتی اتاقی از آن خود نداشت پس از اخراج از قم به تهران آمد و با صدقه و کمک يك خانواده در منطقه شاپور به زندگی ادامه می داد. خانواده خیرخواه از این خشنود بودند که به کمک يك ملای جوان و رانده شده از جامعه روحانیت کمک می رسانند. البته خانواده مزبور سبب اخراج او را نمی دانست. اما او به هر حال نتوانست جلو خوبی حیوانی خود را بگیرد. رفتار ناشایستش با زدن خانواده موجب شد که او را دك کنند. این ادم بعد از انقلاب به طور مرموز ثروت بادآورده و هنگفتی بهم زده بود. این قماش اخوندها که در اطراف خمینی بودند در موضعی قرار داشتند که بایستی در مورد اخلاق و رفتار ما به دآوری بنشینند و سرنوشت و جان آن همه ادم را به دست بگیرند. نزدیکان خمینی نظیر ایت الله هاشمی رفسنجانی و ایت الله خامنه ای خود در پشت بسیاری از اعدام ها بودند. ایت الله گیلانی، نیری و مبشری این جلادان اوین احکام اعدام جمعی را بدون داشتن نام این مبارزان صادر می کردند. خلخالی، هادی غفاری، هادی خامنه ای، موسوی تبریزی، موسوی اردبیلی و خونی هادی حاج لاجوردی، حاج داود رحمانی، حاج داود لشکری و ناصریان همگی دستشان تا مرفق در خون ده ها هزار انسان بیگناه آلوده می باشد.

## پیدایش و افول توابعها

قبل از این که به پدیده توابعها و تحولات مقتضای آن در فرایند تاریخ زندان در جمهوری اسلامی بپردازیم لازم است توضیح دهیم که مقاومت در زندان از چه پیچیدگیهایی برخوردار بود. در واقع بایستی توضیح دهیم مقاومت چیست و سرموضعی کیست تا مشخص شود توابعها که قرینه دیالکتیکی مقاومت در زندان بودند چگونه پدید آمدند.

اصولاً سطح مقاومت در زندانهای جمهوری اسلامی در دوره‌های مختلف متفاوت بوده است. مثلاً تا قبل از ۲۰ خرداد و حتی برای مدتی پس از آن سطح کمی و کیفی مقاومت در برابر زندانبانان بسیار بالا بود و تا زمانی که امید به فروپاشی رژیم و حضور نیروهای سیاسی مخالف ولایت مطلقه فقیه در جامعه چشم گیرتر بود سطح مقاومت ایدئولوژیک، سیاسی و اطلاعاتی تنها به رده‌های بالای رهبری سازمان‌های چپ و مجاهد منحصر نبود و درصد بالایی از هواداران سازمان‌های سیاسی در هنگام دستگیری از افشای نام واقعی خود شفره رفته و خود را کمونیست یا مجاهد یا سوسیالیست و یا فدایی می‌نامیدند حتی در هنگام بردن عده‌ای از آنها در برابر جوخه آتش سرود انترناسیونال و یا سرودهای حماسه‌ای دیگری می‌خواندند و شعار مرگ بر رژیم جمهوری اسلامی و نظیر آن را سر می‌دادند. ولی این سطح از مقاومت که شامل سوزاندن تمامی قرارها و حفظ اسرار تشکیلاتی و دفاع از موضع سیاسی و ایدئولوژیک بود دوامی نیاورد و پس از هفتم تیر در سطح قهرمانانی نظیر منیرهدایی و علیرضا شکوهی و ده‌ها قهرمان بی‌نام و نشان دیگر باقی ماند. تمامی کسانی که در این سطح با رژیم اسلامی و زندانبانان برخورد



قائم داشته و از حضور در شوه‌های تلویزیونی خودداری کردند. به جوخه‌های اعدام سپرده شدند. هرگز چشم آنها افتاب خارج از محیط زندان‌های اسلامی را ندید. این سطح از مقاومت در مقابل زندانیان، امکان استفاده از سطوح دیگر مقاومت را ممکن می‌گردانید.

سطح دیگری از مقاومت که در زندان‌ها توسط نیروهای سیاسی مخالف ولایت فقیه به کار گرفته شد، سوزاندن قرارها، ندادن اطلاعات و شرح قطع رابطه تشکیلاتی یا طرح مسئله بی خطی و موضع‌گیری در مقابل خطا تشکیلاتی بود. ولی این سطح از مقاومت تا حدودی متکی به وضعیت زندانی در هنگام دستگیری و برخورد و ظرفیت تحمل او یا شکنجه داشت.

همبستگی و وحدت زندانیان در برابر شکنجه‌گران رژیم اسلامی، از عوامل اصلی مقاومت در سطح زندان‌ها بود. باید توجه داشت که سطح برخورد در شرایط مختلف یکسان نبود و حتی به دلایل بسیار عوجهی از جمله تشکیل پرونده زندانی سطوح برخورد متفاوت بود. به همین دلیل زندانیان سعی می‌کردند اولاً همواره صف اول مقاومت را زیر وحشیانه‌ترین حملات خود قرار دهند و در ثانی بر اساس شکل و محتوای برخورد زندانیان آن‌ها را در بندهای مختلف تقسیم کنند. مثلاً در بند چهار، فشار برای همکاری اطلاعاتی و تواب شدن بود در حالی که در بندی که برای چهار نفره‌تن شکل گرفته بود و همه مصاحبه را پذیرفته بودند مسئله غرق می‌کرد. در چنین بندی از نظر زندانیان سرموضع کسی بود که مصاحبه را نمی‌پذیرفت و برای بیگاری دادن در زندان و رفتن به جهاد مقاومت می‌کرد. منفعل کسی بود که در مقابل مصاحبه مقاومت خاصی را سازمان نمی‌داد. بنا بر این سطح مقاومت در بندهای مختلف متفاوت بود. مثلاً کسی را که در مقابل مصاحبه برخورد انفعالی داشت، یا کسانی که مصاحبه را پذیرفته بودند. هرگز نمی‌توان از آن‌ها به عنوان تواب نام برد. در تجربه زندانیان تواب به کسی اطلاق می‌شد که با رژیم در سرکوب زندانیان همکاری کرده و علاوه بر آن با شکنجه‌گران همکاری اطلاعاتی داشت.

در تجربه زندان در قزل‌حصار به خصوص در دوران حاج‌داود که حمله به زندگی جمعی، صنوق‌های تعاونی و جمعی و تشکل کمونی شروع شد تا

مقاومت جمعی در سطح زندان را به نابودی بکشد، سه نظر در رابطه با برخورد و مقابله با طرح‌های زندانبانان در سطح قزل‌حصار مطرح گردید. نظر اول متعلق به رفقای خط ۳ و از جمله گروه سه‌نم بود که معتقد به مقاومت تا به آخر در مقابل با حملات رژیم بود تا آن‌ها را به عقب نشینی وادار کند. نظر دوم متعلق به خط راست در زندان بود که ترکیبی از تمامی خطوط را از جمله هواداران خط یک منفعلین خطوط دو و سه و چهار را نیز شامل می‌شد.

این نظر می‌گفت که بایستی در مقابل هر حمله رژیم عقب نشینی کرد تا زمانی که امکان مقاومت نیست. هرگونه تلاش برای مقابله با رژیم بی‌ثمر است. گرایش این خط تسلیم در مقابل حملات در سطح زندان‌ها بود و بن بست مقاومت را عنوان می‌کرد.

نظر سوم معتقد بود که بایستی در مقابل حملات رژیم به عرصه‌های مختلف زندگی جمعی توجه کرد و با در نظر گرفتن کشش برای مقاومت اکثریت زندانبان سیاسی، سیاست مقاومت و عقب نشینی تاکتیکی را در دستور کار قرار داد. این نظرگاه معتقد به عقب نشینی تاکتیکی در شکل، در مقابل برخی از فشارها ولی مقاومت در مقابل مضمون و محتوای آنها بود. این تاکتیک مبارزاتی توسط بخش بزرگی از مبارزین خط ۲ و ۳ و ۴ در سطح زندان مطرح شد و مورد قبول بخش بزرگی از مجاهدین غیر توأب نیز واقع گردید.

پس از افزایش فشارها توسط حاکم داود به بند هشت مجردی زنان در واحد ۳، نظرگاه یک در این مجردی غالب گردید. پس از تشکیل فرنیخته و قیامت بخش زیادی از نیروهای مقاومتی که در این بند و سایر بندها از این خط پیروی می‌کردند به قیامت منتقل و پس از مقاومت‌های بسیار ضاقت فرسا، تعداد زیادی از آنها یا بریده و توأب شده و اطلاعات خود را در اختیار شکنجه‌گران گذاشتند یا تعادل روانی خود را از دست دادند و یا مصاحبه‌های مسنیچن علیه خود و رفقای خود بن بست این نظرگاه را در شرایط زندان قزل‌حصار افشا نمودند.

نظرگاه دوم نیز نظرگاهی تسلیم طلبانه بود و مقاومتی را در چشم انداز زندان جمهوری اسلامی نمی‌دید.

ولی نظرگاه سوم به طور واقعی و عینی حرکت نمود و به صورت نظرگاه غالب در عرصه مقابله و مقاومت در قزل حصار حضور یافت و پیروز گردید. مقام‌های زندان از همان نخستین روزهای تأسیس جمهوری اسلامی از توأب‌ها به شیوه‌ای نظام یافته بهره می‌گرفتند. باید در مورد ایفای نقش از جانب توأب‌ها بررسی بیشتری به عمل آید. می‌توان توأب‌ها را با کاپوها در اردوگاه‌های آلمان نازی مقایسه کرد. کاپوها نیز زندانیانی بودند که آلت دست و خیر چین زندانبانان نازی می‌شدند و به این نام معروف بودند. تفاوت کاپوها و توأب‌ها این بود که توأب‌ها بیش از اندازه ایدئولوژیکی بودند و برای اثبات وفاداری شان به رژیم میبایست نشان دهند که مسلمانان مؤمن و صدیقی هستند!

مقام‌های زندان به کسانی توأب می‌گفتند که علیه رژیم اسلامی قد علم کرده و مرتکب جرمی شده بودند که مجازاتش زندان و یا اعدام بود. حال اگر چنان آدمی توبه می‌کرد و مقام‌های دادستانی و زندانبانان توبه‌اش را می‌پذیرفتند و بر صداقتش صحه می‌گذاشتند، و بازجویان و شکنجه‌گران دابگاه‌های انقلاب اسلامی او را به عنوان توأب قبول می‌کردند، شاید از مرگ یا زندان نجات می‌یافت.

نخست باید به خاطر داشته باشیم که ۸۰ درصد زندانیان از اعضای فعال سازمان‌های مخالف رژیم نبودند، بلکه به خاطر خواندن نشریه‌ای ممنوعه یا داشتن اعلامیه و یا شرکت در تظاهرات مجاهدین و یا نیروهای چپ به زندان افتاده بودند. اکثریت قریب به اتفاق آن‌ها در سنین ۱۲ تا ۱۸ سال بودند. این جوانان ساده و کم تجربه و غیر سیاسی معمولاً در شکنجه‌گاه‌های جمهوری اسلامی و در زندان سیاسی می‌شدند و نه به خاطر اعلامیه‌ای که شاید خوانده بودند.

سیاسی شدن آن‌ها در شرایط پس از شکست انقلاب ۱۳۵۷ و برآمدن ضد انقلاب ولایت مطلقه فقیه و شکست حرکت‌های مجاهدین در سرنوشت حکومت اسلامی و بعد هم پراکندگی و سردرگمی و بحران چپ آثار خود را بر این جمع گذاشت. درطیف چپ خلا، فکری و نظری وجود داشت. تلاش رهبری مجاهدین خلق در سال ۱۳۶۰ که با خلع بنی صدر از ریاست جمهوری

به شکست انجامید سبب کشتار انبوه و بیرحمانه نیروهای آنها و چپ‌ها گردید. همه این عوامل موجب شد که بسیاری از این جوانان که تا قبل از این حرکت فعال و استوار بودند در زندان درهم بشکنند و دست از مقاومت بردارند. در دین زندان‌ها نیز امواج گسترده تیرباران‌ها به تردید و سرخوردگی این جوانان دامن زد. علاوه بر این، دستور رهبری مجاهدین به نیروهای خود در زندان سبب گردید که با قبول توبه تاکتیکی، بخش اعظم این نیروها ظاهراً تواب گردند و به جای تکیه بر ارزش‌های اجتماعی و جمعی، به ضد ارزش‌هایی گرویدند که فرد از هویت خود دور گشته تا جایی که به هم‌زمان خود تیر خلاص می‌زد.

نظام زندان‌های رژیم اسلامی زندانی را از هویت فردی خود محروم می‌کرد. نیروی عظیمی از سوی رژیم به کار گرفته شد تا زندانی را از هر نوع همبستگی با دیگران باز دارد. در انفراد و انزوا مقاومت فیزیکی او را درهم شکند. وقتی رژیم به این هدف دست یافت زندانی سیاسی دست بسته گرفتار او بود و با رفقایش بیگانه می‌شد. از آرمان‌ها و پیوندهایی که قبل از زندان هویتش را تشکیل می‌داد - یعنی از مردم دوستی، آزادی، دموکراسی و عدالت اجتماعی - بریده می‌شد. نظام زندان ذهن و قلب زندانی را از فکر و عاطفه تهی می‌ساخت. زمینه برای تسلیم تام و تمام زندانی فراهم می‌شد. درحالی که زندانی در خلاء فکری و عاطفی، فرهنگی و اجتماعی غوطه می‌خورد رژیم سر بزنگاه سعی می‌کرد او را با ضد ارزش‌های منحنه، پوسیده و از خودبیگانه شده‌اکنده سازد.

هر زندانی پیش از آن که به عنوان تواب پذیرفته شود می‌بایست همه اطلاعاتش را به مقام‌های امنیتی زندان بدهد. از رابطه‌اش با گرایش سیاسی و سازمان، اطلاعات درون زندان، اطلاعات مربوط به خانواده و دوستان، هرچه می‌داند بگوید. در نتیجه این اقدام گاهی بخشی از اعضای خانواده تواب دستگیر می‌شدند.

لیه‌تروور و وحشت لگام گسیخته کل نظام سرکوب در زندان‌ها متوجه فرد با گروه زندانیانی بود که جزئی نشانه‌ای از مقاومت در آنها دیده می‌شد. زندانیان زندانی را به مذهبی و غیر مذهبی، اسلامی و غیر اسلامی، شیعه و سنی، تواب و منفعل و سر موضعی تقسیم می‌کردند.

مسئولین زندان از هر فرصتی برای عمیق کردن شکاف میان نیروهای سازمان‌های چپ و مذهبی استفاده می‌کردند. سعی داشتند مجاهدین را در زندان در برابر هواداران راه کارگر، پیکار، توده‌ای و فدائی اقلیت قرار دهند برای دستیابی به این هدف آن‌ها سران بعضی از سازمان‌های سیاسی را که در زندان بریده بودند و خود از توابعین نیز بودند به کار می‌گرفتند و به جان هم می‌انداختند. تأثیر مخرب آن بر همبستگی زندانیان بیش از آن است که بتوان بیان کرد این زندانیان در هم شکسته اما هنوز نشریه‌ای به نام پیوند منتشر می‌ساختند. آنان راجلو دوربین می‌آوردند تا به «گناهان خویش اعتراف نمایند» نورالدین کیانوری رهبر حزب توده و احسان طبری نظریه پرداز برجسته حزب هر دو از بهترین نمونه‌های توابع‌ها بودند.

بعضی از رهبران قیام مجاهدین نیز در برگزاری این نمایش‌های تلویزیونی نقش برجسته‌ای داشتند. شاید بتوان گفت هواداران مجاهدین در برابر تعرض ایدئولوژیکی رژیم از همه آسیب پذیر تر بودند زیرا بخشی از آنان با اسلامی‌های حاکم از نظر عقاید دینی وجه مشترک داشتند. از این گذشته اکثریت هواداران مجاهدین نوجوانانی بودند ۱۸ - ۲۲ ساله. اعضای زندانی سایر سازمان‌ها از نظر ترکیب سنی به جوانی مجاهدین نبودند.

برخی از توابع‌ها تا آنجا پیش رفتند که در دستگیری و اعدام رفقای سابق شان شرکت می‌جستند بعضی حتی به شکنجه گران و بازجویان تمام وقت در بند ۲۰۹ تبدیل شدند. کوچک پور و ناصر یاراحمدی و حسین راحمی بود از راه کارگر جزو این دسته توابعان بودند. هنگامی که من در ۲۰۹ بودم آن سه هنوز در ۲۰۹ فعالیت داشتند و از من نیز در چند مورد بازجویی کردند.

علاوه بر رهبری حزب توده، حسین روحانی - جیگاره‌ای - قاسم عابدینی و خانم میرحیدر از کادر مرکزی و از رهبران پیکار و عطاء، الهی از رهبران فدائیان اقلیت، حسین ریاحی و سریع القلم از گروه چریکی اتحادیه کمونیستی و چند نفری از جبهه ملی نظیر تکمیل همایون همگی در نمایش‌های تلویزیونی شرکت جستند.

لاچوردی در اوین به سازمان دهی نمایش‌های تلویزیونی می‌پرداخت.

بسیاری از سران سازمان‌ها در زندان به مصاحبه می‌پرداختند و هزاران زندانی را به رغم میل‌شکن از سلول‌ها خارج می‌کردند و به محل تمییز می‌آوردند تا اعتراف‌های سران سازمان‌ها را بشنوند. حسین روحانی و جیگاردای و همسرش منیژه هدایی، رهبران پیکار و نیز سران توآبان سایر سازمان‌ها در کنار لاجوردی می‌نشستند. این نمایش‌ها چند ماه بعد از بازداشت سران پیکار در سال ۱۳۶۱ انجام شد. علیرضا سپاسی نشتیانی دبیرکل سازمان پیکار مدتی قبل از این نمایش بر اثر مقاومت قهرمانانه در زیر شکنجه‌های لاجوردی و دارو دسته‌اش جان پخته بود. یکی از این نمایش‌ها به ضد خودش تبدیل شد.

در این نمایش ابتدا لاجوردی آن‌ها را يك يك معرفی می‌کرد و می‌گفت سران گروه‌ها در این جا جمع شده‌اند تا «تجربه‌های خویش» را بازگو کنند نزدیک‌تر از همه به میکروفن در کنار لاجوردی، حسین روحانی بود. او گفت بیش از ۲۰ سال سابقه مبارزاتی دارد و از رهبری سازمان مجاهدین خلق به رهبری پیکار رسیده است. او با هدایی آرام و صاف صحبت می‌کرد پس از شرح خلاصه‌ای از تحولات سیاسی خویش به محکومیت آن پرداخت و گفت:

«از مارکسیسم دست برداشته و به اسلام گرویده‌ام».

چند روز بعد، از منیژه هدایی خواسته شد صحبت کند. انتظار می‌رفت گذشته سیاسی خود را محکوم کند اما چنین نکرد برعکس، روحانی را دست انداخت «آقای روحانی وقتی که مسلمان و عضو مجاهدین بود نمی‌دانست درباره چه چیزی صحبت می‌کند. وقتی مارکسیست و پیکاری شد نمی‌دانست چه می‌گوید حالا هم که از «تولد دوباره» خویش حرف می‌زند هنوز نمی‌داند چه می‌گوید».

لاجوردی، توآبان و پاسداران از شنیدن این سخنان و حملات هدایی به روحانی غافلگیر شده بودند و در آرامش گوش می‌دادند. هزاران زندانی که چهار زانو جلو صحنه نشسته بودند از شنیدن سخنان متهورانه منیژه هدایی سر بلند کردند. برایشان کاملاً نامتعارف بود ناگهان پاسداران مسجع و توآبان چماق‌دار با رنگ‌های پریده و دست‌پاچه به صفوف بینندگان حمله کردند و کسانی را که اندک نشانه‌ای از رضایت و خشنودی به خاطر سخنان منیژه بروز

داده بودند تشبیه کردند. تا این که نظم را برقرار ساختند

سرانجام پاسداران توانستند پرواضاع مسلط شوند میکروفن را از منیژه گرفتند. روحانی بعداً از لاجوردی خواست به او فرصت جوابگویی داده شود. لاجوردی موافقت کرد اما پاسخ او باب طبع لاجوردی نبود. روحانی گفت:

«من شداید! تحت تأثیر گفته‌های منیژه قرار گرفتم او واقعاً دل و جرات دارد. بعد از آن که این خانم در دفاع از عقاید خود این صور حرف زد من دیگر نمی توانم از رژیم اسلامی حمایتی بکنم. من آن حمایت را پس می گیرم و خود را به سازمان پیکار متعهد می دانم و این تعهد را تأیید می کنم.»

لاجوردی با دهن وارفته و باز نگاه می کرد. همه رشته هایش پنبه شده بود. آن همه تدارک دقیق و حساب شده در حضور او و ۱۲۰۰۰ زندانی سیاسی که صحنه را از تلویزیون مدار بسته نگاه می کردند از هم پاشید به قدرت پیش می آید که در زندان رژیم اسلامی يك چنان روحیه قوی در زندانیان مشاهده شده باشد

لاجوردی جلو آمد. میکروفن را گرفت و رو به اجرا، گفتند: «شو» کرد و با تحقیر گفت: «ببینید! این هم از شخصیت قوی و استوار رهبرتان! ظرف يك دقیقه با شنیدن گفته های يك زن عقیده اش عوض می شود» بعد رو به بینندگان کرد و گفت:

«این ها رهبرانی هستند که شما بهشان ایمان داشتید! شما واقعاً باید خیلی ساده لوح باشید که گول افرادی نظیر روحانی و هدایی را بخورید.» روحانی اجازه صحبت خواست و با کمال شگفتی بار دیگر سازمان پیکار را نفی کرد و حمایت خود را از جمهوری اسلامی اعلام داشت.

معلوم بود که دچار گیجی و سردرگمی شده است. اوین چه زود مبارزی با سابقه را که تازه چند ماه از دستگیری اش می گذشت مسخ و بی درونه کرده بود! بعد هم متأسفانه به این آخرین تحولش یعنی هواداری از نظام اسلامی وفادار ماند. توأبی شد که در بازجویی سایر زندانیان سیاسی شرکت می کرد و معرکه گردان شوهای تلویزیونی بعدی اوین شد این بار قاسم عابدینی رهبر دیگر پیکار هم او را همراهی می کرد.

هدف از این «شوهای محاکمه ای» ضربه زدن به بنیادهای فکری مخالفان و بی ریشه و بی هویت کردن آنان بود. تلاش رژیم در زندان این بود که نشان دهد هر گزینه دیگری به جز جمهوری اسلامی با شکست فاحش رو به رو شده است.

مشغله اول توأب‌ها گردآوری اطلاعات بود. حوزه کارشان هم فقط به زندانیان سرموضعی محدود نمی‌شد. حتی از زندانیان «منفعل» و بی عمل و گاه سایر توأب‌ها و پاسدارها اطلاعات جمع‌آوری می‌کردند. در مواردی از خبر چینی در مورد پاسداران هم نمی‌گذاشتند.

مشغله دومشان سازمان دهی و کنترل بندهای زندان بود و در این رابطه کارشان تمامی وجوه زندگی زندانی را در بر می‌گرفت از تخصیص جیره غذایی، تمیز کردن، نماز خواندن تا زیر نظر گرفتن سلول‌ها همه و همه در حیطه مسئولیت حضرات بود. بعضی توأب‌ها دستیار شکنجه‌گر بودند. خاصه در قرنطینه و «قیامت» که دستشان برای خورد کردن زندانی باز گذاشته شده بود در یورش به سلول‌ها هم در کنار مقام‌های زندان و پاسداران مشارکت فعال داشتند.

یکی از راه‌های اعمال این شیوه را کوکلوکس کلان می‌نامیدند. توأب‌ها کلاهی شبیه کلاه کوکلوکس کلان بر سر می‌نهادند تا چهره‌شان مخفی بماند. بعد آنها را به سلول می‌آوردند از زندانی می‌خواستند چشم‌بندش را بردارد تا «کلان» بتواند هویت سازمانی‌شان را مشخص نماید. هرکس که از سوی «کلان» دستچین می‌شد به اتاق شکنجه هدایت می‌گردید و مورد بازجویی‌های طاقت فرسایی قرار می‌گرفت. با آمدن این‌ها وحشت همه جارا بر می‌کرد. بیشتر کسانی که توسط «کلان»‌ها انتخاب می‌شدند دیگر به سلول باز نمی‌گشتند. زیر شکنجه قهرمانانه جان می‌باختند یا به جوخه اعدام سپرده می‌شدند.

بهزاد نظامی عضو سابق ملیشپای مجاهدین خلق رهبر یکی از این دسته بود. او قبل از دستگیری مسئول ترور ۱۷ نفری بود که همدست رژیم شناخته شده بودند. بهزاد بر سر دوراهی انتخاب میان نواب شدن و یا اعدام بود. و او توأب شد. حالا سر انتقام‌گیری داشت در زندان، گروه ملیشپای



سابق را سازماندهی مجدد کرد و از میان توابعان مجاهدی که در جوخه‌های اعزام شرکت می‌کردند عده‌ای را به همکاری برگزید. حاج داود دست او را در زندان قزل‌حصار باز گذاشت. بهزاد نظامی و گارد حمله او در هر زمان هر مکانی را که دلشان می‌خواست آماج حمله‌های وحشیانه قرار می‌دادند. هر چه هر مشکلی برای حاج داود پیش می‌آمد این توابعان از پیش پای حاج داود بر می‌داشتند. حلال مشکلات حاج داود و رژیم اسلامی بودند. بهزاد نظامی در حمام بند ۲ در قزل‌حصار تخت شکنجه، دستبند شلاق و سایر انواع شکنجه در اختیار داشت.

زندانیان را وحشیانه می‌زدند. هر قدر اعتماد به نفس شان بیشتر می‌شد درنده‌خوتر می‌شدند. در مواردی پسران ۱۲ تا ۱۴ ساله را از سنول‌ها می‌بردند و مورد تجاوز جنسی قرار می‌دادند. در يك مورد رفیعی از میان ما که آن روز ۱۶ ساله بود و اکنون در لندن به سر می‌برد با این اراذل اوباش رو به رو شد. به آنها گفت حق ندارند کسی را از سلول او ببرند. بهزاد نظامی با مشت به گردن این رفیق زد. آثار ضربه بر عقب گردنش آنقدر شدید بود که همین حالا هم وقتی به یاد آن می‌افتد سرش به نوران می‌افتد. او را به خاطر اعتراض عدت‌ها در سلول بر بسته نگاهداشتند. ولی با تأسف آنها نوجوانی را از همان سلول با خود بردند.

حاج داود با استفاده از توابعان توانست در گروه زندانیان «سرموضع» در قزل‌حصار رخنه کند. پنج تن از ایشان روی سندی کار می‌کردند که حاوی تحویل سبواسی از رژیم بود. سند هرگز در زندان منتشر نشد و از زندان بیرون نرفت ولی برخی از آنان نیز هرگز از زندان زنده خارج نشدند. چندین نفر که اتهام آنها وابستگی به پیکار بود به همین جرم تیرباران شدند. تمام زندانیانی که با آنها در تماس بودند به بند قیامت سپرده شدند.

بعد از این عمل توابعان به عنصر مهمی در زندان تبدیل شدند. هر حالت دوستانه يك زندانی به زندانی دیگر، حتی تعارف يك سیکار به منزله مقاومت جمعی قلمداد می‌گردید و به عنوان سازماندهی «کمون سیکار» و تبلیغ مراد اشتراکی و کمونیستی محکوم و مجازات می‌شد. اگر کسی به هم بند زخمی خویش کندی می‌کرد به همین جرم متهم می‌شد. توابع همه چیز را یادداشت

می کرد و گزارش می داد.

در سلولی که حدود ۴۰ نفر زندانی نگه داشته می شد هر نوع تماس میان زن ها تهدیدی علیه نظام تلقی می گردید و به شدت مجازات می شد. در وقت کوبه ورزش و ترمش در راهرو بند هر زندانی را يك نواب سایه به سایه دنبال می کرد. هر واژه ای که میان دو زندانی مبادله می شد، حرکتی سیاسی تلقی می گردید. از سوی نواب گزارش می شد و مجازاتی سخت به دنبال داشت. اگر دو زندانی در حین صحبت مشاهده می شدند نواب آن ها را از هم جدا می کرد و یکی یکی از آن دو درباره موضوع صحبت می پرسید. حال اگر هر دو يك پاسخ واحد نمی دادند دچار مشکل می شدند. بنا بر این پیش از شروع صحبت قرقر می گذاشتیم تا محملی برای صحبت خود جستجو کنیم تا چنانچه مورد مؤاخذه قرار گرفته ایم جواب یکسانی بدهیم.

\*\*\*

پدیده توأبیت از مرحله های متفاوتی گذشت و طی دوره عمر ده ساله اش فراز و نشیب ها داشت. تناقض های موجود در تحول توأبیت به شیوه های مختلف رخ نشان می داد. در آغاز تا آنجا که به نظام جمهوری اسلامی مربوط می شد نواب به کسی می گفتند که با ابراز ندامت، هر آنچه را غیر اسلامی بود رها کرده و از آنها برانگیزسته است او صادقانه و کاملاً به اغوش اسلام ناب محمدی باز آمده بود. جالب اینجا است که بسیاری از توأبین مورد حمایت رژیم اگرچه هنوز هم رفتارهای رفتاری گذشته خود را رها نکردند اما نتوانستند خود را با متغیرهای پیشنهادی رژیم، هماهنگ کنند. بیش از آنچه با معیارهای رژیم اخلاقی شوند ضد اخلاقی شدند. سوء استفاده های شدید جنسی از نوجوانان زندانی در میان توأبان امری متداول بود. چون اخلاقیّت زعمای زندان به زور بر آنان تحمیل شده بود برایشان قابل هضم نبود. به همین سبب به ضد اخلاق روی می آوردند. با گذشت زمان این گرایش های ضد اخلاقی عذبی تر شد. به برکت نظام مقدس زندان در جمهوری اسلامی توأبان به موجوداتی تبدیل شدند که درست نقطه مقابل شخصیت مورد احترام و رفیقانه سایر زندانیان بود.

توایان می‌بایست پس از رهایی از زندان میان رفتاری که در زندان داشتند با رفتار خارج از زندان یک خط بکشند و رفتار درون زندان را به باد فراموشی سپارند. توایانی که در زندان به شکنجه یا اعدام سایر زندانیان پرداخته بودند بعد از رهایی هم شیخ مخوف اعمالشان آنها را رها نمی‌کرد. بعضی از آنها مواد منفجره به خود بستند و در نماز جمعه در کنار عناصر رژیم نشستند و با منفجر کردن و کشتن خویش و دور و بریها که عاملان رژیم بودند انتقام خود را می‌گرفتند. بعضی هم به میلیشیای مجاهدین پیوستند و علیه رژیم اسلحه برداشتند.

این همه نشان داد که رژیم در تحمیل عقاید خود حتی به توایان، یا شکست رو به رو شده است. کسانی که در زندان توبه می‌کردند در خارج از زندان توبه را می‌شکستند. توایان ذاتاً نیرویی شکننده و بی ثبات بودند.

حضور توایان در بند بر تنش‌ها می‌افزود و موجب می‌شد اغلب اوقات مقام‌های زندان ناخواسته رویاروی زندانیان قرار گیرند. هروقت مشکلی میان توایان و سایر زندانیان پیش می‌آمد مقام‌های زندان ناچار به دخالت می‌شدند... از سال ۱۳۶۴ به بعد رژیم در صدد برآمد در زندان‌ها سیاستی را اعمال کند که تا حدی مجامع حقوق بشر، فشارهای بین‌المللی و بستگان زندانیان را ساکت نماید. اما توابیت به صورت نهادی در درون زندان‌های رژیم درآمده و هویتی مستقل از آن خویش پیدا کرده بود. توابیت حالا دیگر به صورت مانعی در برابر تغییر سیاست‌ها در زندان عمل می‌کرد.

بحران توابیت موجب تنش در محافل داخلی خود رژیم شد. بعضی از عناصر رژیم با بستگان زندانیان سیاسی رابطه خویشاوندی داشتند. این‌ها با اخوندها و بازاریان قدرتمند سیاسی در ارتباط تنگاتنگ بودند. علاوه بر این کارنامه حقوق بشر جمهوری اسلامی روی همه رژیم‌های سرکوبگر دنیا را سفید کرده بود. مجمع عمومی سازمان ملل نیز مدام جمهوری اسلامی را در این زمینه محکوم می‌کرد. جمهوری اسلامی می‌خواست با «جهان خارج» رابطه تجاری برقرار کند. حتی اگر جنگ با عراق هم تمام شده بود، دنیای خارج به کارنامه حقوق بشر جمهوری اسلامی نگاه می‌کرد.

طرفداران آیت‌الله منتظری «نایب‌مناب» خمینی تصمیم گرفتند تا از

پدیده توأبیت تفسیر جدیدی ارائه نمایند. همین اقدام موجب شکاف سیاسی و ایدئولوژیکی در درون نظام زندان‌ها در جمهوری اسلامی گردید.

مداغین منتظری در زندان‌ها دیگر پدیده توأبیت را مفید نمی‌دانستند و به همین سبب توأبیت پایان خونینی داشت رژیم که از توأبان یعنی اکثر سران سازمان‌های سیاسی مخالف به خوبی بهره‌گیری کرده بود حالا علیه آنها برخاست. در فاصله سال‌های ۱۳۶۲ و ۱۳۶۴ تمامی رهبران گروه توأب‌ها اعدام شدند. این اقدام از سوی «ایشمن اوین» به منزله عملیات پاکسازی قلمداد گردید. عده‌ای از آنها نظیر نورالدین کیانوری رهبر حزب توده جان بدر بردند. شاید رژیم نمی‌خواست شوروی را بیش از اندازه برنجاند، اما اکثریت عظیم رهبران توأب‌ها در همین سال اعدام شدند، همان‌هایی که در جنایات رژیم شریک شده و شاهدهی بر تمامی جنایات در اوین بودند.

بحران توأبیت دامن کسانی را گرفت که آن را ایجاد کرده و یا حمایت کرده بودند حتی دامن رهبر بزرگی (!) نظیر حاج داود رحمانی را لکه‌دار نمود او با سوءاستفاده از اقتداری که به برکت حمایت خمینی کسب کرده بود با گرفتن رشوه‌های کلان از سران رژیم شاه در زندان به آنها مساعدت‌های شایانی می‌کرد. گفته می‌شد وی از هر زندانی میلیون‌ها تومان رشوه گرفته و جمع‌آوری او از صدها میلیون تومان تجاوز می‌کرده است. دامنه ارتشاء مالی حاج داود به چهار دیواری زندان قزل حصار محدود نمی‌شد. دویست تن آهنی که برای توسعه زندان به قیمت دولتی هر کیلو سه تومان گرفته بود در بنزار سیاه به بهای کیلویی ۵۰ تومان فروخته و مابه‌التفاوت آن را به جیب زده بود. این عنصر خون‌آشام با عملیات ادم‌کشی و چپاولگرانه، منحصر به فرد و استثنایی نبود، بیشتر سردمداران رژیم چنین بودند. حاج داود مثال بارز ماهیت اخلاقی این حافظان رژیم اسلامی و اخلاق اسلامی در زندان‌ها و یکی از بنیانگذاران وحشتناک توأبیت بود.

\*\*\*

با افزایش تنش میان جناح‌های حاکم، قوه قضائیه، مجلس و روحانیان سرشناس و متنفذ به خصوص میان رفسنجانی رئیس مجلس و خامنه‌ای رئیس

جمهور از يك طرف و منتظری و حامیانش از طرف دیگر زندان‌ها نیز کم و بیش تاثیر می‌پذیرغیند. خامنه‌ای و رهسنانجانی به خصوص از عوامل مهم اعمال فشار و خشونت بیش از حد در زندان‌ها بودند. هر از گاهی نمایندگان از سوی این یا آن مقام از زندان‌ها بازدید می‌کردند. این‌ها را خمینی به دقت بر می‌گزید و می‌فرستاد بنابراین هدفشان محدود و مشخص بود. در زندان جمهوری اسلامی از «مأموریت حقیقت‌یابی» به سبک غرب خبری نبود.

در يك مورد سه نفر از زندان بازدید کردند که یکی نماینده رئیس قوه قضائیه بود. هیچ چیز يك تواخت نمی‌ماند و زندگی در راستای يك خط مستقیم پیش نمی‌رفت. رژیم به محافظان غیر قابل‌تغییری در زندان‌هايش نیاز داشت که قوانین غیرقابل‌تغییرش را اجرا کنند. اما این محافظان و پاسداران هم دستخوش دگرگونی می‌شدند، مدام در معرض تغییرات کیفی و کمی بودند. سرانجام این عناصر به ضد خود تبدیل شدند. تواب‌ها که افریده و دست‌پرورده رژیم اسلامی بودند به صورت سدی محکم درمقابل هرتنوع تحول و تغییری در سطح زندان‌های رژیم درآمدند. آنها رژیم را ناچار کردند خود را از شر مخلوق دست‌پرورده‌اش رها سازند.

به تدریج که نقش در میان جناح‌های رژیم شدت می‌گرفت و به خصوص اختلاف‌های خمینی و منتظری علنی می‌شد، در روزنامه‌های رسمی رژیم هم بحث راه‌افتاد. مبتکران بحث، منتظری بود که می‌پرسید با معیارهای اسلامی کمی تواب است و کمی تواب نیست؟ بخشی از رژیم در اساس می‌خواست برای برانداختن نهاد توابیت عشروعیات اسلامی بپراشد. نسخه‌ای که منتظری برای درمان توابیت پیچید، ارشاد بود یعنی به جای حذف فیزیکی زندانی و کشتارهای جمعی زندانیان که تا آن زمان مرسوم بود، زندانی را راهنمایی و ارشاد کنند. چون به تجربه ثابت شده بود که با کشتار انبوه مخالفین درد رژیم درمان نمی‌شود. با نامه آن بحث‌ها خمینی سران زندانبانان را عوض کرد. یعنی معلوم می‌شد تا این‌جا منتظری بازی را برده است. ما این‌ها را در ملاقات با خانواده‌ها مان می‌شنیدیم و گونه نظام حاکم بر زندان همه چیز را از ما مخفی می‌کرد. در این دوره ما نمایندگان بازدیدکننده از زندان را «بریکادهای منتظری» می‌دانستیم. روحانی جوانی به نام انصاری در رأس یکی از این

هیتت‌ها بود. او در اشغال سفارت امریکا در اوایل انقلاب نقش فعالی داشت و بعدها نماینده مجلس از خوزستان شد. با توجه به نقشی که در تغییر وضع زندان‌ها داشت به عنوان یک اصلاح طلب شناخته می‌شد. پس از مدتی انحصاری مسئول کل زندان‌ها گردید.

نخستین نشانه دگرگونی واقعی نظام زندان‌ها برداشتن حاج داود از زندان قزل حصار بود. متوجه شدیم یک هفته‌ای افتخار دیدارش را نداشته ایم بعد جانشین وی را دیدیم که از زندان عادل آباد شیراز به آنجا فرستاده شده بود. اما چشم و گوش و تمام وجودمان در حالت آماده باش بود که نشانه‌هایی از وجود پریبرکت! حاج داود به دست آوردیم. بعد متوجه شدیم یک عده زندانی را که مدت محکومیت شان تمام شده بود به اوین برده‌اند که آزادشان کنند. اما وقتی از جلو دفتر مرخص کننده زندانیان رد می‌شدند متوجه می‌شوند که مسئول مرخص کردنشان حاج داود رحمانی است! تصور کنید عنصری که زندگی را در قزل حصار تحمل ناپذیر و جانگاہ کرده بود حالا در حد یک منشی مهربلاستیکی در دست که پای ورقه آزادی زندانی مهر می‌زند تنزل یافته است! امثال حاج داود زیاد بودند. حال که رژیم شیوه مدیریت آنان را برای اداره زندان‌ها در این دوره مناسب نمی‌دید آن‌ها را برای روز مبادا ذخیره می‌کرد. تا چنانچه از بالا دستور تازه‌ای رسید به اعاده نظم در زندان‌ها بپردازند.

مدیریت جدید زندان قزل حصار تغییراتی به وجود آورد که بر ساختار تشکیلاتی و کنترل بندهای زندان تأثیری بسزا داشت. گرچه هنوز توأبی با اتهام اقلیتی مسئول بند ما بود اما اتاق کنترل کلاً از هم پاشیده شد. دیگر ثواب حق کتک زدن کسی را نداشت. در زندان‌ها و بندها از یک‌یک زندانیان می‌پرسیدند آیا حاضرند با نفی فعالیت‌های گذشته دست از مخالفت بردارند؟ به زندانی یادآور می‌شدند چنانچه حاضر به مصاحبه و ضبط ویدیوئی آن هستند مورد عفو قرار می‌گیرند و آزاد می‌شوند. جالب این‌که به جز ثواب‌ها که برای رهایی از زندان حاضر به همکاری بودند بقیه زندانی‌ها در حدود ۲۵ تا ۳۰ درصد با مصاحبه موافقت کردند. از آن جالب‌تر این‌که همه ثواب‌هایی که به مصاحبه و به ضبط ویدیوئی آن تن دادند، آزاد نشدند. رژیم از آن بیم داشت که توأبان به مجرد رهاشدن دست به اقدام‌های خطرناکی بزنند. این امر روحیه